

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۲۲ اکتوبر ۲۰۲۱

سی و دومین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

سی و دومین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۶۷، روز چهارشنبه ۲۸ مهر ۱۴۰۰ - ۲۰ اکتوبر ۲۰۲۱، با شهادت علی ذوالفقاری، زندانی جان به در برده از آن اعدام‌ها برگزار شد.

علی ذوالفقاری، معروف به بیژن، در ۱۷ سالگی و در یازدهم آذر ۶۰ در روستایی دور افتاده در استان گیلان، جایی که پنهان شده بود، دستگیر شد. او به اتهام هواداری، نشر و پخش اعلامیه و تبلیغ برای مجاهدین به ۱۵ سال زندان محکوم شد.

ذوالفقاری شهادت داد که از پنجره اتاق کوچکی رو به هواخوری زندان گوهردشت شاهد بوده که داوود لشکری، حمید عباسی، و پاسدار دیگری به نام حمید خانی، معروف به حاجی خانی، به همراه چند تن از زندانیان معروف به «بچه‌های مشهدی» از هواخوری رد شدند و رفتند. شاهد از زبان دیگر زندانیان نقل کرد که بچه‌های مشهدی را دیده بودند که وضو گرفته و نماز خوانده بودند. شاهد گفت حاجی خانی را دیده که فرغونی پر از طناب را حمل می‌کند.

شاهد سه بار به راهرو مرگ و دو بار نزد هیات مرگ برده شد. علی ذوالفقاری توضیح داد که بارها و در موقعیت‌های متفاوت در زندان با حمید نوری برخورد کرده است. این حمید نوری بود که اطلاعات او را روی کاغذی نوشت و او را به راهرو مرگ هدایت کرد.

ذوالفقاری شهادت داد که تعدادی از زندانیان توسط حمید نوری برای اعدام به حسینییه زندان برده شدند. شاهد از ضرب و شتم «بهرز شاهی مغنی» توسط حمید نوری در راهرو مرگ سخن گفت. شاهد گفت بهروز در حال خواندن سرودی به نام «ایران زمین» بود که حمید نوری با فحش‌های رکیک و توهین به خانواده‌اش، او را مورد ضرب و شتم قرار داد و با خود برد. حمید نوری در همان حال به بهروز گفت: «الان می‌برم راحت می‌کنم.» شاهد دیگر هرگز بهروز را ندید.

شاهد گفت نهم مرداد زمانی که در مقابل هیات مرگ قرار گرفت با ابراز انزجار از سازمان مجاهدین از اعدام نجات یافت. شاهد گفت: «اگر می‌خواستی روی اهداف خودت باقی بمانی باید مرگ را انتخاب کنی. من زندگی را انتخاب کردم... شرایط سختی بود... تنها چیزی که من را زنده نگه داشته، باقی ماندن در کنار اهداف آن بچه‌ها است... من می‌خواهم صدای اعدامی‌ها باشم.»

وی در این جلسه محاکمه حمید نوری به اتهام مشارکت در اعدام چند هزار زندانی سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، گفت که در اتاق هیات مرگ، ابراهیم رئیسی، حسینعلی نیری، اسماعیل شوشتری و مصطفی پورمحمدی را دیده است هرچند که در آن زمان آن‌ها را نمی‌شناخت.

وکیل مشاور علی ذوالفقاری در دادگاه حمید نوری گفت که آقای ذوالفقاری ۱۱ آذر ۱۳۶۰ در ۱۷ سالگی و زمانی که سال آخر دبیرستان بود دستگیر و به اتهام هواداری از مجاهدین و پخش اعلامیه و نشریه آن‌ها به ۱۵ سال زندان محکوم شد. یک سال و نیم زندان رشت بود و در سال ۱۳۶۳ به زندان گوهردشت منتقل و در سال ۱۳۷۲ بعد از ۱۲ سال حبس آزاد شد.

علی ذوالفقاری که ساکن سوئیس است به گفته خود در دادگاه، فعال سیاسی و هوادار مجاهدین است. وی در جلسه روز چهارشنبه گفت که به همراه ۴۰ زندانی دیگر از جمله ۲۰ زندانی زن از زندان رشت به گوهردشت منتقل شد و این انتقال برای آن‌ها حکم تبعید داشت. به گفته علی، شریک زندگی فعلی‌اش جزو همان ۲۰ زن زندانی بود.

به گفته ذوالفقاری، از هفتم مرداد ۱۳۶۷ تلویزیون را از بند زندانیان خارج کرده و هواخوری را قطع کردند: «ما کرکره اتاق را بلند کرده بودیم و به هواخوری اشراف داشتیم. من یکسری پاسدار را همراه با داوود لشکری و حمید عباسی (نوری) و یک پاسدار به اسم حمید حاجی‌خانی که می‌شناختم دیدم. این فرد آخری که اسم بردم تنها کسی بود که لباس پاسداری نپوشیده بود با یک زیر پیراهن رکابی سفید، یک فرغون که پر از طناب بود را با خودش حمل می‌کرد و می‌برد.»

علی توضیح داد: «آن‌ها از در بزرگ هواخوری رد شدند و بیرون رفتند و من که پنج سال در گوهردشت بودم اولین بار دیدم آن در بزرگ باز شد. بعد از مدتی تعدادی از بچه‌های زندانی را توی هواخوری آوردند. من چهار نفر را دیدم که بچه‌های دیگر گفتند این‌ها بچه‌های مشهد هستند. به سمت روشویی که در هواخوری بود رفتند. وضو گرفتند و نماز خواندند. آن‌ها را از آن در بزرگ رد کردند و بردند.»

وی در دادگاه گفت که هنگام شب متوجه نوری در همان محوطه شدند: «چیزی نمی‌توانستیم ببینیم فقط چراغ‌های ماشین را می‌دیدیم، یعنی نور بالا پایین می‌شد و ما آن نورها را می‌دیدیم و صدایی مثل بام بام می‌آمد. این برداشت را کردیم که این صدای بدن‌های اعدام شده است که توی کامیون انداخته می‌شود.»

علی ذوالفقاری گفت که روز ۱۰ مرداد به راهروی مرگ برده شد: «داوود لشکری و یک پاسدار آمدند و یکسری اسامی خواندند که من یکی از آن‌ها بودم. به سالی بردند که حمید عباسی (نوری) نشسته بود و یک کاغذ دستش بود. اسم پدر و اتهام را پرسید و ما را به راهروی مرگ برد. کسی مرا صدا نکرد و شب مرا به انفرادی بردند.»

یک روز بعد مجدداً علی ذوالفقاری به راهروی مرگ منتقل می‌شود و «حمید عباسی آمد اسم پدر مرا توی گوشم گفت و مرا به سمت هیات مرگ برد و تحویل ناصرپان (محمد مقیسه) داد که جلوی در بود.»

ذوالفقاری حضورش در اتاق هیات مرگ را این‌طور توضیح داد که «دیدم جلوی من تعدادی نشسته‌اند یکسری آخوند و یکسری لباس شخصی و تعدادی هم پشت آن‌ها سرپا بودند. من آن موقع هیچ‌کدام را نمی‌شناختم. شب زندانیان دیگر به من گفتند آخوندی که وسط نشسته بود (حسینعلی) نیری است. لباس شخصی (ابراهیم) رئیسی بود و اسماعیل شوشتری هم بود. آخوند دیگر را نمی‌شناختم بعداً فهمیدیم که مصطفی پورمحمدی بود.»

حسینعلی نیری در اتاق مرگ از علی ذوالفقاری سوال می‌کند: «نیری با من صحبت کرد. وقتی اتهام را پرسید با سابقه‌ای که از قبل داشتم و می‌دانستم بحث اعدام است یک مقدار مکث کردم. نتوانستم از آرمان خودم دفاع کنم و از آن

چیزهایی که اعتقاد داشتم کوتاه آمدم و کلمه منحوس منافق را گفتم. آن‌ها که رفتند روی مجاهد ماندند و اعدام شدند. نیری گفت برو بیرون بنویس. ناصریان مرا بیرون آورد و یک جایی نشاند.»

علی گفت وقتی توی راهروی مرگ نشسته بود «ناصریان (محمد مقیسه) که همیشه یک خودکار همیشه دستش داشت خودکار را روی دیوار می‌کشید و می‌گفت امروز عاشورای مجاهدین است. خیلی خوشحال بود.»

ذوالفقاری گفت که حمید عباسی (نوری) را در راهروی مرگ هم دید: «در همان روز چند مرتبه اسامی خوانده می‌شد و به یک سمتی برده می‌شد آن موقع من نمی‌دانستم که این‌ها دارند به سمت حسینی می‌روند. داوود لشکری و ناصریان (قاضی مقیسه) اسامی را می‌خواندند. یکبار هم حمید عباسی (نوری) خواند و به سمت حسینی برد.»

سپس علی به یک اتاق ۱۰ تا ۱۲ متر منتقل می‌شود که «در آن اتاق که نمی‌دانم به لحاظ موقعیتی کجا بود می‌توانستیم بفهمیم که هیات مرگ وارد می‌شود. ماشین که وارد می‌شد یعنی دادگاه تشکیل شده و هیات مرگ ادامه دارد. بعد از بچه‌های دیگر شنیدم که می‌گفتند هیات مرگ بعضی وقت‌ها با هلی‌کوپتر هم می‌آمد.»

ذوالفقاری بار دیگر چند روز بعد به گفته خود به اتاق هیات مرگ منتقل می‌شود. به گفته او در این روز «راهروی مرگ پر بود. هیچ جای خالی نبود. بغل یکی از زندانیان نشستم. فاصله ما حدودا یک متر و نیم بود پرسیدم کی هستی؟ گفت بهروز شاهی‌مغنی هستم. گفتم دارند اعدام می‌کنند مراقب باش. گفتم من رفتم دادگاه و از مجاهدین حمایت کردم. گفت هر چی می‌خواهد پیش بیاورد و قسمتی از ایران زمین را برایم خواند که «آید از ملک ایران زمین غرش خلق ایران به گوش.» حمید عباسی آمد لگد محکمی به او زد و با فحش‌های رکیک گفت منافق بی‌شرف الان می‌برم تو را راحت می‌کنم. منظورش اعدام کردن بود. بقیه‌اش را گرفت بلند کرد و من از زیر چشم‌بند دیدم. من صدای حمید عباسی را خیلی خوب می‌شناختم. البته صورتش را ندیدم اما بدنش را دیدم. دیگر از بهروز خبری نداشتم و هیچ وقت هم ندیدم.»

ذوالفقاری گفت که از شب همین روز تا اتمام پروسه اعدام‌ها در سلول انفرادی بوده است: «انفرادی سخت‌ترین دورانم بود. وقتی اعدام می‌شوی یک مرتبه است اما وقتی منتظر اعدام هستی شکنجه‌اش خیلی بیشتر است. یک ماه باید طول کشیده باشد که من هر روز منتظر بودم صدایم کنند. متأسفانه مورش هم بلد نبودم که بتوانم ارتباط برقرار کنم. بعد مرا به یک فرعی بزرگ بردند برای هشت ماه و تا انتقال به اوین با حدودا ۱۵۰ نفر دیگر که بازمانده اعدام‌ها بودند در یک بند بودیم.»

وی در پاسخ به سوال‌های دادستان درباره حمید نوری گفت: «حمید عباسی تنها دادیار یا مسئولی بود که لاغر بود. خیلی خوب او را می‌شناختم. از زیر چشم‌بند می‌دیدم و برای من لازم نیست که ببینم. صدای این‌ها را که می‌شنیدم انگار که چشم‌هایم باز است.»

علی ذوالفقاری گفت که حداقل چهار بار حمید عباسی را بدون چشم‌بند دیده است: «یکبار بعد از نماز جماعت که می‌خواندیم در اتاق را بستند دوباره باز کردند. یکبار آمده بودند ما را برای اتاق گاز برده بودند، یکبار برای بازرسی بند آمده بودند و یکبار هم هشتم مرداد که ما را به سمت سوله‌ای که قبلاً گفتم بردند. این‌ها حداقل مواردی است که بدون چشم‌بند دیدم.»

به گفته علی، حمید نوری مسئول گرفتن مصاحبه با کسانی بود که آزاد می‌شدند.

علی گفت که از شنیدن خبر دستگیری حمید نوری در سویدن خوشحال شده است: «یک نفر بالاخره دستگیر شد و ما می‌توانیم یکی از این‌ها را به دادگاه بکشانیم. حمید عباسی تغییر نکرده، همان است. موی کوتاه، صورت استخوانی و قیافه‌ای که الان هم است فقط پیر شده. استخوان‌بندی صورت هرگز تغییر نمی‌کند. همان حمید عباسی است. البته اسم‌ها برای انسان‌هاست.»

حمید نوری با صدای بلند گفت که علی ذوالفقاری به او توهین کرده است. او گفت «ایشان انسان نیست خودش و جد و آبادش انسان نیستند و مجاهدین خلق.»

جدل لفظی در نهایت منجر به تذکر قاضی دادگاه شد.

نوری گفت: «به من توهین نمی‌کنند. در واقع دارند به شما (قاضی) توهین می‌کنند.»

قاضی با خنده بلندی گفت: «خب آن را که اصلاً متوجه نشدم.»

حمید نوری گفت: «این اگر این جا به من احترام نگذارد، یعنی به دادگاه احترام نگذاشته و به شخص شما.»

کنت لوئیس، وکیل شاکی پرونده، نیز گفت این اولین بار است که ایشان (حمید نوری) از کلمه «مجاهدین» استفاده می‌کند. این سخن موجب خنده حضار در دادگاه شد.

دادستان: چند سالت بود دستگیرت کردند؟

علی: ۱۷ سالم بود.

دادستان: کی؟

علی: ۱۱ آذر ۱۳۶۰

دادستان: حکم هم برات صادر شد؟

علی: ۱۵ سال حکم اولیه.

دادستان: برای چی محکوم شدید؟

علی: به جرم هواداری از مجاهدین و فروش نشریه و پخش اطلاعیه و...

دادستان: گفتی آن حکم اولیه یود. مگر دوباره حکم صادر شد؟

علی: نمی‌دانم به من نگفتند بعداً ۱۵ سال را به ۱۲ سال تقلیل دادند. در سال ۷۲ آزاد شدم.

دادستان: کی شما را به گوهردشت بردند؟

علی: ۴ خرداد ۱۳۶۲

دادستان: می‌دانید چرا شما را به گوهردشت بردند؟

علی: نگفتند اما وقتی رفتیم آنجا دیدیم از تمام استان‌های ایران در آنجا جمع کردند. به ما چیزی نگفتند اما ما را به‌عنوان تبعید از رشت به آنجا فرستاده بودند.

دادستان: چند نفر بودید از رشت به گوهردشت آوردند؟

علی: ما ۴۰ نفر بودیم و ۲۰ زن خانم من با آنها بود اما آن موقع خانم نبود. جما ۶۰ نفر بودیم. چون خانواده‌ها را تحت فشار قرار دهند ما را به گوهردشت فرستادند.

دادستان: یادت می‌آید کدام بندها بودید؟

علی: اولین بند یادمه بند ۱۹ بود اما متأسفانه آنقدر ما را جا به جا می‌کردند و اسم بندهای را تغییر می‌دادند یادم نیست.

...

دادستان: ... روز هشتم مرداد لشکری و عباسی را دیدید. آیا شخص دیگری به نام حاجی عباسی را هم دیدید؟ وقتی که شما آنها را می‌بینید کجا هستند؟

علی: من آنها را در کنار دیوار در حال قدم زدن دیدم.

دادستان: فاصله‌شان با شما چهقدر بود؟

علی: سه طبقه بود دقیقا نمی‌دانم چه قدر فاصله داشتم اما فاصله زیاد نبود.

دادستان: کجا می‌رفتند؟

علی: به سوی در.

دادستان: کدام در؟

علی: به سوی در بزرگ و به طرف بیرون.

دادستان: از کجا می‌گویید این سه نفر بودند.

علی: لشکری و حاجی عباسی را دو سال بود می‌شناختم و حمید عباسی را هم می‌شناختم.

دادستان: چه قسمت از بدن آن‌ها را می‌دیدید؟

علی: همه بدن آن‌ها را از نیم‌رخ می‌دیدم.

دادستان: چرا نیم‌رخ می‌بینید؟

علی: چون من از یک زاویه آن‌ها را می‌بینم. از روبه‌رو نمی‌بینم. من فرعی بودم. یادم رفت بگویم آن‌ها برگشتند و با

خود شیرینی آوردند و به پاسدارها می‌دادند و شادی می‌کردند.

دادستان: چه قدر طول کشید نیم‌رخ آن‌ها را دیدید؟

علی: تقریباً یک پروسه ۵ دقیقه‌ای. آن‌ها قدم زنان رد می‌شدند. آرام قدم می‌زدند و می‌رفتند.

دادستان: گفتید چهار نفر زندانی را هم در دستشویی دیدید؟ دستشویی کجا بود؟

علی: (از روی نقشه) این‌جا توالت است و بغل همین در دستشویی است.

دادستان: این دستشویی بیرون است؟

علی: بلی بیرون است.

دادستان: ۹ مرداد دنبال شما می‌آیند ۱۰ یا ۱۵ نفر هستید شما را می‌برند به اتاقی که نمی‌دانید کجاست. تعریف کنید آن

روز بین تو و حمید عباسی چه اتفاقی افتاد؟

علی: اتاق نبود سالن بود.

دادستان: منظورت چیست؟

علی: منظورم راهرو است من اشتباهی سالن گفتم. حمید عباسی روی صندلی نشسته بود و یک کاغذ هم دستش بود.

می‌پرسید: نام و فامیل و نام پدر. او آن روز خیلی آرام بود. می‌پرسید اتهام‌تان چیست؟ ما هم می‌گفتیم هوادار. می‌گفت

هوادار چی؟ می‌گفتیم سازمان. چون ما نمی‌خواستیم وارد بحث منافع و مجاهد شویم به همین دلیل می‌گفتیم سازمان. آن

موقع این‌ها با ما برخورد می‌کردند و کتک می‌زدند.

دادستان: برگردیم به همان لحظه؟

علی: آن روز خیلی تعجب کردیم که نوری چرا با ما بد رفتاری نکرد.

دادستان: چشم‌بند داشتید؟

علی: بلی.

دادستان: چگونه فهمیدید او حمید عباسی است؟

علی: مهم‌ترین مسئله صداست. من صداها را خیلی خوب تشخیص می‌دهم. من آدرس‌ها را سخت می‌شناسم اما صداها

را به خوبی تشخیص می‌دهم. چون او نشسته بود بدنش را دیدم. حمید نوری تنها دادپاری و مسئول زندان بود که لاغر

بود. او را به خوبی می‌شناختم.

دادستان: چگونه بدن او را دیدید؟

علی: از زیر چشم‌بند.

دادستان: کجای بدن او را دیدید؟

علی: تا گردنش دیدم.

دادستان: یک برگه دستش بود؟

علی: بلی یادداشت می‌کرد.

دادستان: وقتی از شما سؤال می‌کند شما ایستاده‌اید یا نشسته‌اید؟

علی: ایستاده بودم.

دادستان: چند نفر با شما بودند؟ امیرحسین کریمی با شما بود؟ چه اتفاقی برای او افتاده بود؟

علی: دیگر او را ندیدم و مطمئنم او را اعدام کردند.

دادستان: گفتید آخرین بار او امیرحسین دیدید؟ کی دیدید؟

علی: من دیدم او نشسته بیرون می‌آمد امیر را از زیر چشم‌بند به‌خوبی دیدم.

دادستان: تماس دیگر نداشتید؟

علی: نه نداشتم.

دادستان: گفتی بعد شما بردند راهرو مرگ. گفتید حمید عباسی شما را می‌برد؟

علی: بلی کارش تمام شد ما را برد.

دادستان: کس دیگری هم بود؟

علی: به نظرم بودند اما من صدایی نشنیدم داوود لشکری با پاسداری آمدند ما را بردند.

دادستان: بر مبنای چه چیزی گفتید حمید عباسی شما را پایین برد؟

علی: به دلیل این که گفت این‌ها را پایین ببرید نه این که شخصا دست ما را بگیرد و ببرد.

دادستان: می‌بینید و می‌شنوید از کجا می‌دانید آن با شما تا راهرو مرگ آمد؟

علی: صدایش می‌پیچید.

آیا حمید عباسی را شناختید؟

علی: بلی همان بود زیاد تغییر نکرده بود. موی کوتاه و صورت استخوانی. فقط کمی پیر شده است. استخوان بندی صورتش تغییر نکرده است. من شب قبل در هتل بودم رد سال ۶۲ ما را از شهرهای دیگه آورده بودند یک گروه هم از بابل آورده بودند. یکی از بچه‌های بابل به من گفت شما همان هستید که در گوهردشت بودید؟ به من گفت شما چهره صورتت تغییر نکرده است. من تلفن او را گرفتم تا بعدا تماس داشته باشیم. بنابراین می‌شه افراد را از چهره‌اش شناخت.

دادستان: امروز در دادگاه نشستید و حمی نوری می‌بینید. او را در مقابل خود می‌بینید چه حسی دارید او همان فرد است؟

علی: بلی او حمید عباسی است.

علی: حمید نوری و لشکری با برنامه‌ریزی قبلی با پاسداران می‌آمدند به بندها. هنگامی که به بند می‌آمدند ما را می‌بردند به هواخوری و یا جای دیگر. آن موقع تمامی وسایل ما را زیر و رو می‌کردند. یا وسایلی که از فروشگاه خریده بودیم و خوراکی‌های ما و لباس‌های ما را همه به هم می‌ریزند. بهانه بازرسی بود اما هدفشان اذیت کردن ما بود.

دادستان: این ماجرا چند بار اتفاق افتاد؟

دادستان: در سال چند بار انجام می‌دادند؟

علی: چند بار انجام می‌شد.

دادستان: شما گفتید در یک مورد حمید عباسی یکی از کسانی بود که به بند شما آمد؟

بلی ۱۰۰ درصد.

دادستان: شما گفتید حمید عباسی را ۸ مرداد دیدید؟ قبل از این هم از او سابقه دو ساله داشتید؟

علی: ... خواندن نماز جماعت یکی از موردهایی بود... ما به عنوان مجاهدین نماز می‌خوندیم و نماز جماعت داشتیم. این‌ها جلو نماز دسته‌جمعی ما را می‌گرفتند. این در دوره وسط‌های ۶۵ بود. این‌ها برای تنبیه آمدند درهای ما را بستند... بعد از مدتی آمدند درها را باز کردند. کسی صحبت می‌کرد. بعد نوبت در ما شد دیدم عباسی و لشکری دم در ظاهر شدند. به فاصله خیلی نزدیک. بیش‌تر داوود لشکری حرف می‌زد و می‌گفت ورزش ممنوع است و هر کس هم نماز می‌خواند باید تکی بخواند. نماز جمعی ممنوع است. اگر ادامه بدهید همین امکانات را قطع می‌کنیم. حتی ملاقات‌ها را.

دادستان: خوب آیا شما اولین بار بود عباسی را می‌دید؟

علی: نباید اولین بار باشد. او به بند ما می‌آمد و قبلا هم دیده بودم. می‌شناختم که این حمید عباسی است.

دادستان: شما هیچ خاطره دیگری از عباسی دارید؟

علی: یک مورد مهم درباره ورزش دسته‌جمعی است. ورزش دسته‌جمعی ممنوع بود. این در دوره ۱۳۶۶ بود. یک مورد را برای شما تعریف می‌کنم. ما ورزش می‌کردیم یک دفعه لشکری و حمید نوری و چند پاسدار دم در آمدند و گفتند همه چشم‌بند بزنید و بیایند بیرون. ما چشم‌بند زدیم و از بند بیرون آمدیم. ما می‌دانستیم جریان چیست. چون خودمان را آماده می‌کردیم و الا نباید ورزش می‌کردیم. چون ورزش جمعی کردیم آماده هرگونه برخوردی بودیم. ما را به اتاقی بردند که دو برابر اتاق‌های ما بود مانند انباری. سقفش خیلی کوتاه بود. دست ما به سقف می‌خورد و در بزرگی داشت. یک فاصله کمی در حد یک سانتی‌متر از زیر در نور و هوا می‌آمد. در آن شرایط و بعد از ورزش تنفس خیلی مشکل بود. ما جوان بودیم انرژی داشتیم اما برای کسانی که کمی مسن‌تر بودند خیلی سخت بود. به حدی هوا نبود که ما به آنجا می‌گفتیم اتاق گاز. مانند اتاق گازهای هیتلر. با مشت و لگد آن‌قدر محکم به در می‌زدیم که صدایش در تمام زندان می‌پیچید. برای ما مهم نبود چی پیش می‌آید. ما داشتیم خفه می‌شدیم و مهم نبود چه پیش می‌آید. بعد از مدتی می‌آمدند و در را باز می‌کردند. پاسدارها دو طرف می‌ایستادند ما می‌گفتیم تونل. با هر چی که دست‌شان بود چوب و شلاق و اگر چیزی نداشتند با مشت و لگد ما را می‌زدند و تعدادشان هم زیاد بود...

به گفته وکیل مشاور علی ذوالفقاری در سال ۱۳۷۲ از زندان آزاد شد. یعنی کلاً ۱۲ سال زندان بود. ۲۰۱۲ فرار کرد و اومد به ترکیه. چهار سال بعد از آن به سوئیس رفت و الان هم در این کشور زندگی می‌کند. دو بار به کمیته مرگ بردند. این به این معنی است که او را دو بار به کریدور مرگ بردند. البته قبلاً هم او را یک بار به کریدور مرگ برده بودند...

بخش پایانی جلسه به سؤالات وکلای مدافع نوری از شاهد اختصاص داشت که مثل همیشه به موارد اختلاف میان گفته‌های شاهد در بازجویی‌های پلیس و شهادت او در دادگاه تمرکز داشت.

نکته بسیار مهم برای وکلای نوری این است که شاهدان و شاکیان پرونده چه وقت و چگونه و توسط چه شخص یا نهادهای از دستگیری و اسم و هویت حمید نوری آگاه شده‌اند.

آن‌ها در پی اثبات این موضوع هستند که شاهدان دادگاه همگی تحت تاثیر اطلاعات و روایت‌های اعلام و منتشر شده پیش از شروع دادگاه قرار دارند، و به همین دلیل قسمت‌های بسیاری از این شهادت‌ها شبیه هم هستند.

وکیل حمید نوری گفت تاریخی که آقای ذوالفقاری درباره دیدن بهروز شاهی‌مغنی در راهروی مرگ می‌گوید مدت‌ها بعد از تاریخی است که به گفته ایرج مصداقی، اعدام شده است. او پرسید که بین بازپرسی اول و دوم پلیس با کسی یا کسان دیگری درباره بازپرسی‌تان صحبت کردید و بعد برگشتید تغییر دادید. با چه کسانی صحبت کردید؟

علی ذوالفقاری پاسخ داد که نمی‌تواند اسم ببرد چون آن‌ها ایران هستند. وی همچنین گفت که خیلی چیزها بعد یادش آمده و «آدم یادش می‌رود.»

جلسه بعدی دادگاه روز سه‌شنبه هفته آینده ۴ آبان ۱۴۰۰ - ۲۶ اکتوبر ۲۰۲۱ همراه با شهادت رضا فلاحی برگزار خواهد شد.